

که برود مرز که موافقت نشد و نرفت. آخر هفته هایش همیشه برای زیارت اموات بود تا جایی که این رسم را در خانه جا انداخته بود. خادم حرم هم بود و دعای کمیل و ندبه اش قطع نمی شد. آخرین باری که می خواست برود سوری، با با گفت نمی خواهد بروی تو دیگر دینی که به گردنت بوده را ادا کرده ای! تلفن همراهش را بیرون آورد و فیلمی از حراج دختران سوری نشان داد. به با گفت نمی خواهم این بازار برای دختران ایرانی راه بیفتد. هر دفعه که می رفت به این نیت می رفت که از حرم دفاع کند، ولی آخرین بار از حضرت زینب (س) خواسته بود که شهید شود که شهید هم شد. به همان شکلی که دوست داشت. دوست داشت از ناحیه پهلو آسیب ببیند و به شهادت برسد مانند حضرت فاطمه (س)، خدا هم رویش را زمین نداشت و به همین شکل به شهادت رسید. من همیشه دوست داشتم این ارادت او را به دیگران به ویژه نسل جوان منتقل کنم. یک رازی را هم از این شهید می خواهم برای شما فاش کنم که حتما گره گشا خواهد بود. برادرم آخرین بار گفته بود که اگر شهید شود و فردی سرمزارش او را سه بار قسم به حضرت فاطمه (س) بدهد، برای حاجت روایی او واسطه خواهد شد. من این حرف او را بارها امتحان کرده و حاجت گرفته ام. شما هم بنویسید، شاید به کار گرفتاری بیاید.

این خیلی حرف است

خانم جهانی از سال ۹۵ که برادرش به شهادت می رسد کمی بعد فعالیت های خود را شروع می کند. فعالیتی که برادر شهیدش بردوش او می گذارد. می گوید: «دفعه سومی که می خواست برود یادش رفته بود از من خدا حافظی کند. به خوابم آمد و در خواب خدا حافظی کردیم. این برای من یک نشانه بود، اینکه برادرم من را انتخاب کرده است. از سال ۹۷ شروع کردم به گذراندن دوره های مختلف آموزشی مانند روایتگری و یاد دیگر خواهان شهید ارتباط گرفتم تا بتوانم قدمی بردارم. اینکه برادرم انتخاب کرده بود در جایی مانند پارک خورشید که یک مکان تفریحی برای جوانان و نوجوانان است دفن شود مفاهیم و معانی زیادی برای ما می توانست داشته باشد. اینکه باید این مزار شهید به مکانی فرهنگی تبدیل شود. البته که بعد از او شهید اسدی را هم که از هم زمان و دوستان نزدیک برادرم بود به خواست خانواده او آنجا دفن کردند و مزار این دو شهید بزرگوار را ما با تمام سختی ها و سنگ اندازی ها تلاش کردیم به محیطی فرهنگی تبدیل کنیم. خیلی وقت ها حرف و کنایه می شنویم که من نمی گویم چه حرف هایی است، ولی فقط به آن هایی که مخالف فعالیت های ما هستند می خواهم یک چیز را بگویم که آنجا جایی است که شهیدی با گوشت و پوست و خون دفن شده است. این معنایی عمیق دارد که امیدوارم درک شود. اگر این جمله را درک کنیم دیگر نمی توانیم برای خودمان زندگی کنیم. گاه که از سنگ هایی که در مسیرم می افتند خسته می شوم، این جملات را با خود تکرار می کنم: من پروانه ای هستم در پیله، پیله ای که برادرم است. غرق دنیایی شده ام که بی حاصل نیست، و باید بایستیم. در این راه، کمک مالی نمی خواهم، فقط از هر کسی می خواهم به اندازه توانش، هر کاری که از دستش برمی آید انجام دهد. ما به کار فرهنگی نیاز داریم، برادرم و هم رزم شهیدش در پارک خورشید غریب هستند. شهدایی که برای مادر و خواهر و همسر خود به جنگ نرفتند، بلکه برای تمام ایران و زنان جنگیدند. طلبکار نیستیم، اما می گویم وقتی شهیدی با گوشت و پوست و خون در آنجا دفن شده است و می تواند در زندگی ما اثرگذار باشد، چرا نباشد؟»

از عکس حرم ائمه (ع) هر جامی رفت از همین عکس ها می خرید و می آورد روی دیوارهای خانه می چسباند. بعضی وقت ها مهمانی که به خانه مان می آمد می گفت چرا در و دیوارها را این قدر عکس حرم چسبانده اید؟ می گفتم بچه ام دوست دارد ما هم دوست داریم. بعضی وقت ها برایم نوار حاج آقا کافی را می گرفت که گوش کنم. کلا از آن آدم های اثرگذار بود. روی ما خیلی تأثیر گذاشته بود.»

«جواد»ی برای عاقبت به خیری

اعظم خانم توی حرف های مادرش می آید و می گوید: «کلا اهالی محل از روی لباس جواد می فهمیدند که چه زمانی شهادت است و چه وقتی ولادت. جواد خودش عاقبت به خیر شد و خانواده را هم سرافراز کرد. روی قرآن و نماز خیلی تأکید داشت. یادم است وقتی به سن تکلیف رسیدم یک جفت ساعت شکل هم برای من و خودش خرید تا تشویق شوم. از زمانی که او به شهادت رسید مسیری دیگر در زندگی ما باز شد. در اقوام و فامیل شهید دفاع مقدس پیش از او داشتیم. ولی واقعا درکی از شهادت نداشتیم. اصلا فکر هم نمی کردیم که راهی باز شود که دوباره عده ای بروند و به شهادت برسند. جالب است که برادرم در جلسه خواستگاری از خانمش خواسته بود که اگر جنگی شد اجازه بدهد و راضی باشد که او برود. خانمش هم به خیال اینکه جنگ محال است موافقت کرده بود. ولی چون موافقت کرده بود زمانی که جواد می خواست برود مانع نشد. حتی سال های ۸۹ که طالبان به مرزهای ما آمده بودند برادرم اعلام آمادگی کرده بود

